

حکایت‌ها و هدایت‌ها

حکایت‌هایی از هدایت‌ها و لطافت‌های

شیخنا الاستاد مرحوم آیت‌الله حاج شیخ علی صفایی حائری

سید مسعود پورسیدآقایی

پورسید آقائی، سیدمسعود، ۱۳۳۸-	سرشناسه:
حکایت‌ها و هدایت‌ها: حکایت‌هایی از هدایت‌ها و لطافت‌های شیخنا الاستاد مرحوم آیت‌الله حاج شیخ علی صفایی حائری/سیدمسعود پورسید آقائی.	عنوان و نام پدیدآور:
تهران: انتشارات ذکرا، ۱۳۹۸	مشخصات نشر:
۷۰ ص.	مشخصات ظاهری:
فیپا	ضعیت فهرست نویسی:
چاپ قبلی: لیله‌القدر، ۱۳۹۵	یادداشت:
حکایت‌هایی از هدایت‌ها و لطافت‌های شیخنا الاستاد مرحوم آیت‌الله حاج شیخ علی صفایی حائری	عنوان دیگر:
صفایی حائری، علی، ۱۳۳۰-۱۳۷۸	موضوع:
مجتهدان و علما -- ایران	موضوع:
'Ulama -- Iran	موضوع:
BP ۵۵/۳	رده بندی کنگره:
۲۹۷/۹۹۸	رده بندی دیویی:
۵۸۱۴۴۵۹	شماره کتابشناسی ملی:
۹۷۸-۶۰۰-۷۲۳۲-۲۸-۶	شابک:

حکایت‌ها و هدایت‌ها

سید مسعود پورسیدآقای

چاپ اول: تابستان ۹۸

چاپ: دفتر تبلیغات اسلامی

شمارگان: ۵۰۰

قیمت: ۱۰۰۰۰ تومان

تلفن مرکز فروش: ۰۲۵-۳۷۷۱۲۳۲۸ / ۰۲۲-۹۱۲۷۴۶۱۰

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۲۳۲-۲۸-۶

همه حقوق این اثر متعلق به ناشر است.



انتشارات لیلة‌القدر
۰۲۵-۳۷۷۱۲۳۲۸



انتشارات ذکرا
۰۲۱-۸۶۰۴۵۷۸۰

سوگنامه

باز امشب چشم‌هایم بوی باران می‌دهد
یاد آن پیر خراباتی صفایی می‌دهد
باد من دویش سرمست اهورائی بخیر
آنکه سرنایان او عطر علی را می‌دهد
دست ما و دامن آن رهرو کوی رضا
آنکه خاکش پیش رندای بوی حائر می‌دهد

عزیزتر از جان، لطیف‌تر از روح، عزیز دلمان
صفایی جان! هرگز سوز دل را تجربه کرده بودیم. با
رفتنت نه دل که جانمان سوخت. یتیمی را بستیم.
بودیم حتی تجربه کرده بودیم اما نه این‌گونه. همه آرزو
داشتیم که بر ما نماز بخوانی، در باورمان نمی‌گنجید که
ما بر تو نماز گزاریم. اگر قدرت را ندانستند چه باک، برای

ما آیه آیه قرآن حکایت تو را دارد. اگر نامهربان بودند
 بیخشای، که حجم عظیم هجوم‌های کور و خشن،
 در فراخنای سینه تو گم بود. اگر بر تو زبان به دشنام
 گشودند بگذر، که خود به ما آموختی اینها کم‌ترین
 غرامت آزادگی است. اگر محروم و مغضوب شدی چه
 باک، اگر اسبند و قچه حقیر ذهن خود، برایت پرونده
 ساختند، چه ک، که ساقی جام‌ها را پر می‌دهد.
 در سیزدهمین سالگرد عروج عاشقانه تو، جمعی از
 دوستانت که بانو تا آخر مرانه و ثابت قدم ایستادند
 با یاد خاطرات تو خود را تسکین می‌بخشد و مجنون وار
 عشق بازی می‌کنند با نام تو و یاد تو.

آنگاه که دیوان، هرم آفتاب را شکست
 بر کبریای پیر ما افسانه بست
 برگرد طوفان بلا چند مرد بودند
 کاین راه را با شیخ خود مستانه رفتند